صاحب‌خبر

درباره رمان «یخبندان»، مهم‌ترین اثر توماس برنهارت، نویسنده اتریشی

هیچ برفی زخم‌ها را نمی‌پوشاند

توماس برنهارت، داستان نویس، نمایشنامه نویس و شاعر اتریشی، از مهم‌ترین نویسندگان آلمانی زبان پس از جنگ جهانی دوم است. برنهارت از فرانتس کافکا و ساموئل بکت تأثیر زیادی پذیرفت و اشتراکات زیادی را بین نثر آن ها می توان پیدا کرد. همچنین، نگاه نیهیلیستی او بازتابی از تأثیرات علاقه اش به نیچه است. او نویسنده ای تندخو و صریح بود که همیشه به خاطر اظهارنظرهای تند و تیزش درباره اتریش و مردمانش، نقد می شد. در بخشی از مقدمه زینب آرمند، مترجم کتاب، آمده است: «کار او روایت جهان شناخته شده و شخصیت های سرراست آن نیست. کار او ایجاد حالات پیچیده ذهنی در شخصیت هایش -که اغلب دچار خودبیزاری و وسواس اند - و بعد نابود کردن آن هاست. شخصیت های برنهارت در نابودی خود شریک جرم اند و زبانشان به طرزی جنون آمیز پرتکرار، تلخ و منطق‌گرایانه است. عقلانیت فریبنده زبان برنهارت پیوسته در پی برتری جویی است و تلاش می‌کند شخصیت ها را هرچقدر هم که لجام‌گسیخته و مجنون به نظر برسند، باورپذیر جلوه دهد. این زبان فقط وقتی پرتکرار می شود که هدفْ رسیدن به مفهومی عمیق‌تر و جدی‌تر باشد. در آثار برنهارت خبری از مفاهیم مثبت، شخصیت های شاد یا پایان خوش نیست. شخصیت های او هر فرصتی برای رسیدن به امید یا شادی را پس می زنند، درست برعکسِ آنچه هرکسی - هرکسی که به محافظت از خود می اندیشد - از کتاب ها انتظار دارد.»

هارولد بلوم، منتقد برجسته آمریکایی، درباره این اثر چنین گفته است: «کتاب یخبندان اثری است با اصالت و غرابتی خیره‌کننده، سقوطی هولناک به اعماق روح انسان.»

در قسمت دیگری از مقدمه زینب آرمند، مترجم کتاب، درباره رمان «یخبندان» آمده است: «یخبندان، اولین اثر برنهارت، نخستین بار در سال ۱۹۶۳ به زبان آلمانی منتشر شد. برنهارت در مقام یکی از پیشتازان رادیکال ادبیات نیهیلیستی قرن بیستم، این کتاب را در قالب جریان منشور پیوسته و بی وقفه ای نوشته که بعدها به مشخصه بارز آثار او بدل شد. یخبندان نکوهش همه چیزهاست، از بزرگ گرفته تا کوچک، تراژدی کمدی ای از موجودیت و هستی. با اینکه اولین اثر برنهارت است و ظرافت رمان های متأخرش را ندارد، نمود کم نظیری است از فوران شور و اشتیاق او به رویارویی با مرگ، نزدیک شدن به آن و شرح روایتی مفصل و متهورانه از عظمت عرصه ای که به ندرت در تخیل کسی می گنجد.»

داستان کتاب «یخبندان» درباره یک انترن پزشکی است که استادش او را مأمور کرده به روستایی دور به نام ونگ برود تا برادرش اشتراخ را زیر نظر بگیرد. این روستا، اتمسفر عجیبی دارد. وسطِ دره ای یخ زده و مدفون در برف، با ظهور ناگهانی شب و تاریکی. آدم های آنجا عموما قد کوتاه اند، قتل تفریحشان است، همه بیمارند، بچه هایشان را مثل خوک بار می آورند و برای ساکت کردنشان از الکل استفاده می کنند.

ونگ، مکانی است برای افراد دور افتاده، برای انسان های شکست خورده و حذف شده از صفحه روزگار. و همان طور که برنهارت رفتار و اعمال انسانی را به حیوانات پیوند می زند، اشتراخ را حیوانی در هیئت انسان می بینیم که مرگ خود را حس کرده و با بقایای وجودی اش، به جایی دور از دیگر همنوعانشان خزیده. از دید نویسنده سرما ابژه ای است برای انعکاس درونمان وقتی دیگر از هیچ روزنه ای امید و گرما به آن نفوذ نمی کند و همین طور جهانی که در آینده کاملا یخ می زند، نه صرفا از منظر جغرافیایی، بلکه از آن منظر که دیگر اندک امیدی وجود نخواهد داشت.

داستان کتاب یخبندان با محوریتِ گفت وگوهای راوی و اشتراخ پیش می رود. اشتراخ، مردی با تفکراتِ عمیق اما شدیدا بدبین و ناامید است، کسی که خود را در انزوایی عمدی از انسان ها دور کرده و نه تنها امیدی به نسل بشر ندارد، بلکه حتی نیازهای ابتدایی بشر برایش بی معنی می نماید. او، برعکس برادرش که پزشک است، نتوانسته به خواسته هایش برسد، زندگی اش را حرام کرده و راه نابودی را پیش گرفته است. کسی که یک جنگ را از سر گذارنده و اکنون، حتی اگر تمام گذشته در برف مدفون شود، باز هم زخم های کهنه از زیر برف برایش سر باز می کنند.



منبع: کافه بوک

شماره ۱۷۲ فصلنامه اطلاعات حکمت و معرفت منتشر شد

هانری کربن، «تبعیدی غربی»

ویژه نامه شماره ۱۷۲ فصلنامه اطلاعات حکمت و معرفت با عنوان «تبعیدی غربی» که دفتری در شرح اندیشه های هانری کربن در متون غیر فارسی زبانان است منتشر شد. در بیش از یک دهه اخیر که بخش بزرگی از آثار هانری کربن به زبان فارسی ترجمه شد، مطالعه تخصصی آثار وی و کربن پژوهی رونقی دوباره گرفت. اساسا تاریخ تفکر معاصر را نمی توان فارغ از کربن در نظر آورد.

هم زمان دو شاخه متأثرین و منتقدین کربن از زمان حضور او در ایران تا اکنون قابل ملاحظه است. مناقشه میان این دو جریان بر سر چیستی آثار کربن از حیطه اندیشه تا سیاست گسترده و همچنان در جریان است. خوشبختانه برخی از این گفت وگوهای نظری بر سر اندیشه کربن افق های جدیدی گشوده لیکن مع الأسف بسیاری از هر دو سوی ماجرا تکراری است بر کلیشه های مرسوم. به نظر می رسد یکی از مسیرها برای فراتر رفتن از این وضعیت توجه بیشتر به کربن پژوهی در غرب است که بدون شک مناظری نو در برابر پژوهشگر و مخاطب ایرانی خواهد گشود. مقالات ویژه نامه شماره ۱۷۲ فصلنامه اطلاعات حکمت و معرفت عبارتند از: سخن دبیر/ هانری کُربَن؛ فیلسوف باطن‌گرا/ علیرضا سمنانی؛ هرمنوتیک متن قدسی هانری کُربَن/ هادی فاخوری، ترجمه علیرضا سمنانی، اشکان واجد؛ تاریخ و دین؛ مغالطهٔ پرسش های متافیزیکی/ ماریا ای. سابتلنی، ترجمه میترا سرحدی؛ به جست وجوی هانری کُربَن/ ژان آلبر کلرگ؛ پیوند روسی؛ نگاهی تازه به ساختار فکری کُربَن/ هادی فاخوری، ترجمه محمدرضا سهرابی؛ هگل در سیر و سلوک روحانی هانری کُربَن/ ژان لویی ویه یار بارون، ترجمه بابک مینا. این ویژه نامه با بهای ۱۰۰ هزار تومان عرضه شده است.



در دوراهی ادامه دادن و ادامه ندادن یک کتاب، باید چه تصمیمی بگیریم؟

راه‌حل قطعی وجود ندارد به حرف دلتان گوش کنید

مریم محبی

درنگ

رسیدن به دوراهی بی خیال شدن و دست کشیدن از ادامه خواندن یک کتاب، یا جان کندن برای تمام کردن آن، شرایطی است که شاید بسیاری از ما آن را تجربه کرده باشیم. کتابی را با توصیه فردی، برحسب علاقه شخصی، یا به واسطه جذابیت های آنی تبلیغاتی انتخاب کرده ایم و شروع کرده ایم به خواندن آن. اما صفحه به صفحه که جلو می رویم، آن حس خوشایند اولیه که وادارمان کرده بود کتاب را به دست بگیریم، تبدیل به حس ناخوشایندی می شود و چیزی از درون ما را وادار می کند که کتاب را کنار بگذاریم.

شاید با مضمون آن ارتباط برقرار نکرده ایم یا طرز بیان و قلم نویسنده چنگی به دل نمی زند. اما فارغ از هر علتی، بهترین تصمیم چیست؟ آیا باید به خودمان یادآوری کنیم که عمر انسان محدود است و کفاف وقت گذاشتن برای کتاب های دوست نداشتنی را نمی دهد، آن هم در حالی که کتاب های خوب و لذت بخش فراوان است؟ در نتیجه، در دم کتاب را کنار بگذاریم؟ یا بهتر است بر وسوسه های ذهنی و قلبی غلبه کنیم و به هر قیمتی کتاب را به انتها برسانیم؟

وبگاه ترجمان علوم انسانی، به تازگی مقاله ای با عنوان «چه زمانی باید خواندن یک کتاب را کنار بگذاریم؟» منتشر کرده است که روی همین موضوع دست گذاشته است. ما در چند سطر پایین، خلاصه ای از این مقاله را به قلم سوفی ورشبا، استراتژیست رسانه های اجتماعی، و با ترجمه عرفان قادری در اختیار شما می گذاریم.

مسئله مهم داشتن نگرش شخصی

ورشبا، چنان‌که در نوشتار خود ذکر کرده است، یک دهه در کار نشر بوده و تلاش کرده هدفمند کتاب بخواند: «به طور معمول، هرسال چندده کتاب جدید را تمام می‌کنم و بسیاری دیگر را کنار می‌گذارم.» به امید تدوین راهنمایی برای کنار گذاشتن کتاب ها، او با نویسندگان، معلمان، ویراستاران و خوره های کتاب درباره نگرششان به این موضوع صحبت کرده است. نتیجه همه این سال ها تحقیق و تفحص، این شده است که نمی توان راه حلی قطعی و قانونی که بدون بروبرگرد جواب بدهد، برای این مسئله پیدا کرد و بهترین استراتژی این است که "نگرش شخصی" داشته باشیم و ببینیم واقعا خودمان چه می خواهیم. او می‌گوید: «واقعیت این است که ملزم کردن خودمان به تمام‌کردن کتاب ها چندان هم خوب نیست؛ آنچه اهمیت بیشتری دارد این است که بدانیم کی وقت آن رسیده که یک کتاب را کنار بگذاریم.» ورشبا همچنین، مجموعه ای از راه حل ها را ارائه کرده که برای تصمیم‌گیری در این دوراهی کمک کننده است. اما چه راه حل هایی؟

به واکنش ناخودآگاهتان توجه کنید

ورشبا معتقد است اگر متن بی‌کیفیت است، داستان کند پیش می رود یا هر بار که کتاب را دست می‌گیرید خوابتان می‌گیرد، ایرادی ندارد آن را کنار بگذارید. اما پیش از آنکه کتابی را کنار بگذارید، بد نیست از خودتان بپرسید چه عاملی مانع خواندن آن می شود. او می‌گوید اگر از کتابی بسیار تنفر دارید و این تنفر در وجود شما به واکنش های هیجانی شدید منجر می‌شود، شاید بد نباشد به خواندن ادامه دهید و دلیل تنفرتان را پیدا کنید.

متوجه محدودیت های زمان باشید

مسئله مهم زمان! اگر شما هم جزو افراد پرمشغله هستید که زمان محدودی برای مطالعه دارید، به قول ورشبا، طبیعی است که دلتان بخواهد نهایت لذت را از آن کتاب ببرید. اگر با کتاب موردنظر ارتباط برقرار نکرده اید، آن را کنار بگذارید.

از بازی وارسازی مطالعهٔ کتاب دست بکشید

او در این قسمت می گوید که حضور پررنگ رسانه های اجتماعی در زندگی ما، باعث شده خیلی ها فقط به "پُرخوانی" توجه کنند و فقط با نیت تمام کردن کتاب تا انتهایش پیش بروند. با این حال، نباید فراموش کرد که نباید انگیزه این مطالعه ها، انتشار پست در فضای مجازی باشد.

اگر می خواهید از کتاب انتقاد کنید، تا انتها پیش بروید

نکته دیگری که این نویسنده معتقد است باید به آن توجه کرد، بحث نقد کتاب است. اگر شما از آن دسته افرادی هستید که با دیدگاهی انتقادی کتابی را می خوانید و قرار است آن را با تسلط کامل نقد کنید، طبیعتاً در این مواقع تمام کردن کتاب، اشراف بیشتری به شما می دهد. اما اگر کتاب را کنار گذاشتید، بهتر است کمتر نظر قطعی درباره آن بدهید.

درباره رمان «من فلوجه را به یاد می آورم» نوشته فرات العانی، نویسنده عراقی تبار

پدران و پسران و سرزمین از دست رفته

خبر



«من فلوجه را به یاد می آورم» را فرات العانیِ عراقی تبار در ۲۰۲۳ منتشر کرد. نباید با پیش فرض هایمان از ادبیات عرب آن را بخوانیم. اینجا بیشتر از آنکه خفقانِ مرسوم خاورمیانه هدف اصلی باشد، وسیله ای استَ برای هدفی شخصی تر: رابطه پدر و پسری. فرات العانی این قصه را درباره پدرش نوشته است. تمام صحنه های کتاب از حقیقت زندگی خود و پدرش آمده است. چه سال های کودکی و جوانی پدرش را بخوانی، چه روزگار کودکی خود نویسنده و چه پیری پدرش و جوانی فرات را همگی از زندگی او آمده است، و احتمالا بی‌کم‌وکاست هم آمده است. فرات العانی از مسیر «من فلوجه را به یاد می آورم» نقبی می زند به تبارش. تباری مات که با پدرش می تواند ببیندش. فرات العانی آکنده از سؤال است. چرا در فرانسه است؟ چرا پدرش از عراق به این کشور مهاجرت کرده است؟ چرا او سکوت کرده است؟ چرا پدرش نمی خواهد از زمانی به بعد دیگر اسم عراق را بشنود؟ فلوجه کجاست؟ صدام کیست؟ فرات العانی در «من فلوجه را به یاد می آورم» به مصاف تمام زندگی خودش می رود، حتی شاید بیشتر از زندگی پدرش. پدر، رامی، قهرمان این قصه است. قهرمانی که شاید باید که خودمان انتخاب کنیم سال ها بعد به یادش بیاوریم یا نه. رامی از دسته آدم هایی است که با تبارشان درگیرند. تباری که نمی دانیم به کجا گره خورده است، زیرا که برای هرکسی در جایی و کسی و چیزی تبار معنا می شود. و برای فرات العانی و رامی احمد عراق همه چیز است و هیچ چیز. عراق به آن ها همه چیز داده است و همه چیز از آن ها گرفته است.

درباره نویسنده

فرات العانی (۱۹۸۰) نویسنده عراقی تبار زاده پاریس است، از تبار نسل دوم مهاجرانَی که برای حفظ جان، زیستن با شأن بشری و امید یک زندگی معمولی، کشورشان را ترک کرده‌اند. فرات العانی اما ارتباطش با سرزمین مادری، عراق، هرگز کم رنگ نشد. او چندین بار به عراق سفر کرده و درباره جنگ، زندگی پس از صدام حسین، آوارگی و احساس تعلق به سرزمین نوشته است. او پدرش را در سال ۲۰۱۹ از دست داد، پدری که پلی بود بین او و گذشته و سرزمین مادری اش و همین پدر الهام بخش او شد برای نوشتن رمان «من فلوجه را به یاد می آورم». این رمان در سال ۲۰۲۳ برنده جایزه کتاب سال عرب و چند جایزه دیگر و همچنین نامزد نهایی جایزه گنکور این سال برای رمان اول شد. حرفه اصلی العانی خبرنگاری است که از سال ۲۰۰۳ آن را آغاز کرده است.

برشی از کتاب

«اولین بار که من با پدرم به عراق رفتم، هم سن خودش بودم وقتی که از آنجا گریخته بود. عراق دیگری پیش روی ما بود. اتفاق تصور ناپذیر رخ داده بود، بغداد سقوط کرده بود و صدام حسین محاکمه و اعدام شده بود. دیگر هیچ اثری از او به جا نمانده بود. شگفت انگیز بود: چگونه حکومتی با عمری نزدیک به سی سال می توانست این‌گونه نابود شود؟»

بخش اول

رج های ناتمام

کارگاه داستان

علی مومنی‌زاده
داستان‌نویس

این یکی را دیگر هرکسی که دست به قلم شده باشد تجربه کرده است. از آن معضلاتی است که انگار یکی از ویژگی های ذهن آدمی است. اینکه روزی، جایی، به هردلیلی نوشته را نیمه تمام بگذاری و بروی پی کارت. علتش می تواند هزاران دلیل داشته باشد. نداشتن ایده یا ترس از پیش بردن ماجرا، احساس ناتوانی، حس پوچی و بیهودگی یا حتی احساس اینکه چیزی که دارم می نویسم حتی برای خود من هم دلچسب نیست چه برسد به آن مخاطب بی نواکه قرار است پول بدهد و این مزخرفات را بخواند.

اگر یادتان باشد در یکی از عناوین پیشین (آواز پرنده های صبح) که درباره چند قانون طلایی دیالوگ نویسی بود در قانون پنجم به این نکته می رسیدیم که «اگر ایکس سؤالی مطرح کرد، کاری کنید که ایگرگ با سؤال دیگری جوابش را بدهد» این ایده یکی از کلیدهایی است که به شما کمک می‌کند به راحتی برای کامل کردن داستان های نیمه‌کاره راه حل پیدا کنید.

مرد درحالی که داشت پهلوی چپش را می خاراند با دست دیگر چشم هایش را مالید. گفت «چرا بیداری این ساعت؟» زن لای پنجره را باز گذاشته بود و هوای سرد مثل تیغ پوست را می‌گزید. داشت به کوچه تاریک نگاه می‌کرد. مرد گفت «مریم!» زن بدون اینکه برگردد گفت «تو سند ماشین رو زدی به اسم زن سابقت؟» ببینید که چطور تا قبل از اینکه زن حرف بزند وضعیت داستان در حالتی معمولی قرار دارد. شاید کمی بیداری زن در نیمه های شب آن هم با این حال کنجکاوی برانگیز باشد اما این سوال اوست که چرخشی ناگهانی در داستان ایجاد می کند و به مخاطب شوک می دهد. حالا داستان تحریک شده و با چندین احتمال می تواند ادامه پیدا کند؛ مرد دروغ می‌گوید؟ یک بهانه آبکی می تراشد که ماجرا را ماست مالی کند؟ چون جوابی ندارد پرخاش می‌کند و کارشان در آن ساعت به دعوایی درست وحسابی می‌کشد؟ ممکن است کارشان به رفتارهای جنون آمیز بکشد و یکی شان کشته شود؟ به همین ترتیب می توان قطاری از احتمالات مختلف را ردیف کرد چراکه این سؤال یک وضعیت دراماتیک به وجود آورده و ذهن نویسنده و مخاطب را هم زمان به حرکت درآورده است. این نیرویی است که این تکنیک می تواند در داستان زنده کند. پس اولین راهکار برای کامل‌کردن داستان های نیمه‌کاره استفاده از همین روش است.

صورت زن که مثل کاغذ مچاله شده بود بین دست هایش بیشتر درهم شد. در همان حال گفت «نباید این حرفا رو بهم بگی. تو می دونی من چقدر دوستت دارم؟» مرد همچنان فندک طلایی را باز و بسته می‌کرد. گفت «آره جون خودت... پس این چیزایی که توی گوشیت دیدم خواب و خیال بود؟»

حتی جمله های ساده خبری که در قالب سؤال و کنایه مطرح می شوند هم قادرند مثل همین نمونه بالا زمینه شکل‌گیری و ادامه داستان را ایجاد کنند.

با این همه ممکن است شرایطی پیش بیاید یا ذهنیت شما طوری باشد که تصور کنید این راهکاری که در بالاگفته شد چندان به کار شما نیاید یا در این موقعیت خاص چندان گره‌گشا نیست. در بعضی موقعیت ها نویسنده ها نوپا و یا حتی حرفه ای چون دغدغه ایجاز در داستان دارند همه چیز را در حالتی حداقلی پیش می برند و این احتمال زیاد است که در نیمه های راه خط روایت متوقف شود و گره بخورد. توصیه دیگری که می تواند مخصوصا در وضعیت های خلوت و مینی مالیستی راه‌گشا باشد «اضافه‌کردن یک شخصیت جدید» به داستان است. شخصیت های جدید همراه خودشان حرکت و پتانسیل می آورند. با آن ها می توان وجه دیگری به ماجراها داد. آدم جدید احتمالا چیزهایی می داند که قادر است با آن ها روحی تازه به روایت گره خورده بدمد. شاید این آدم با نیتی خاص و هدفی خطرناک خودش را به شخصیت اصلی نزدیک کرده است. شاید این آدم جدید ظاهری نجات بخش برای شخصیت های دیگر و موقعیتشان داشته باشد اما چنان کودن و ابله است که باعث می شود وضعیت بدتر و تاریک‌تر شود. می دانم که حالت های بسیار دیگری را خودتان می توانید تصور کنید. دلیلش انرژی خاصی است که واردشدن آدم های جدید به روایت ها، آزاد می کند و باعث جلورفتن داستان می شود. مثلا فرض کنید یک زن میانسال به همراه تک پسرش حدود دوماه است که به دنبال همسر-پدرشان می‌گردند چون به طور ناگهانی مفقود شده و هیچ خبری از او ندارند. تاکجا می شود با همین دو شخصیت داستان را پیش برد؟ مثلا فرض کنید «کسی» خبری مشکوک برای آن ها می آورد و این دو را امیدوار یا ناامید می‌کند یا باعث می شود بترسند یا غیره. فرض کنید زن، رد همسرش را از طریق همسایه ها تا یک باغ متروک می زند و حالا مسئله را با پسرش مطرح می‌کند. درست همینجاست که یک باغبان منزوی و بدخلق می تواند جان تازه ای به این وضعیت گره خورده و ساکن بدهد. در تمام این حالت ها و حالت های دیگر، واردشدن شخصیت تازه و جدید است که چرخ دنده های داستان را به حرکت وامی دارد. این قدرتی است که در ورود آدم ها به داستان نهفته است و یکی از جاهایی که کارکرد بسیاری دارد همین چاره جویی برای داستان ها و طرح های نیمه تمام است.

این بحث همچنان ادامه دارد.

با احترام عمیق به آلیس مونرو، استاد بزرگ قصه‌گویی و داستان نویسی.